

ای امان و ای امان / ای فغان و ای فغان



ریشه هایم را در آن خاک کهن بگذاشتم
کوله بار خاطرات کهنه را برداشتم
عزم رفتن کردم از آن سرزمین یادها
همچو کشتی پرتلاطم در میان بادها



چون پرستویی که از شوق سفر بی خواب بود
روز و شب در فکر کوچیدن بسی بی تاب بود
آن پرستویی که راه لانه را گم کرده بود
لیک از شوق سفر ترسش ز گم گشتن نبود



چون سواری خسته تا آنسوی عالم تاختم
رفتمو کاشانه ام را جای دیگر ساختم
لحظه ها در غربتی بی انتها گم می شدند
چشمها در حسرت دیروزها پر می شدند



ای امان از درد غربت ای فغان از بی کسی
درد من از درد دوری بود و این دلواپسی
ای امان از درد غربت ای فغان از بی کسی
درد من از بی کسی بود و همه دلواپسی



گاه در رویا به آن شهر قدیمی میروم
مست و سرخوش در میان کوچه هایش میدوم
در پی آن ریشه های محکم جا مانده ام
من بدون ریشه ام گویی که تنها مانده ام



پای برگشتن ندارم جسم و جانم خسته است
همچو سرباز اسیری دست و پایم بسته است
این چه ظلمی بود آدم بر بنی آدم نمود
سرزمین خاطراتم را چه کس از من ربود



ای امان از درد غربت ای فغان از بی کسی
درد من از درد دوری بود و این دلواپسی
ای امان از درد غربت ای فغان از بی کسی
درد من از بی کسی بود و همه دلواپسی